

تبعات تاریخی

بابك خرم دین

بقلم آقای سعیدی

۳

حاج خلیفه در تقویم التواریخ آغاز کار خرم دین را در جبال آذربایجان بسال ۱۹۲ مینویسد و میگوید: هلاکی آن قوم بدست حازم، ظاهرا این سال همان سال است که جاویدان بن شهرک خروج کرده است.

آغاز کار بابك در سال ۲۰۱ بوده است چنانکه در مجمل فصیحی و تقویم التواریخ آمده و فصیحی مینویسد: خروج بابك الخرمی در جاودانیه و جاودانیه را بجاودان این سهل باز خوانند که صاحب بذ بود و بابك دعوی میکرد که روح جاویدان در وی ظهور کرده است و در اطراف ممالک دست بفساد آورد. طبری گوید: درین سال بابك خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد که اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بذ بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در او حلول کرده و آغاز فتنه کرد. ابن اثیر و مؤلف تاریخ نگارستان و مؤلف منتظم ناصری نیز این نکته را تایید کرده و خروج بابك را در سال ۲۰۱ نوشته اند.

این قتیبه در کتاب المعارف در سبب خروج بابك چنین نوشته است که چون خیر مرک هرثمه (بن اعین) بیسرش حاتم بن هرثمه که در ارمنستان بود رسید و دانست که بر سر پدرش چه آمده است با حرار آن دیار و پادشاهان آن نواحی نوشت و ایشان را بخلاف با مأمون خواند و درین میان او مرد و گویند سبب خروج بابك همین بود و بابك بیست و چند سال باقی ماند، ابتدای دعوت بابك را بر دین جاویدان و آغاز جنگ با خلیفه را ابن عبری نیز در سال ۲۰۱ نوشته است.

ابن خلدون آغاز کار بابك را در سال ۲۰۲ نوشته و گوید بابك در سال ۲۰۲ بدعوت جاویدان بن سهل آغاز کرد و شهر بذ را گرفته بود و آن شهر بر جای بلند بود و مأمون بچنگ با وی پرداخت و سپاه فرستاد و جمعی از لشکریان بابك را کشتند و قاعهائی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران کردند.

پس از آن جنگ دیگری که در میان سپاهیان مأمون و لشکر بابك شده در سال ۲۰۴ بوده است و طبری درین باب گوید: درین سال یحیی بن معاذ با بابك جنگ کرد و هیچ يك را پیشرفت نبود. ابن اثیر نیز همین نکته را آورده است. ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید در سال ۲۰۴ چون مأمون بیفداد آمد یحیی بن معاذ را بچنگ بابك فرستاد و یحیی شکست خورد.

درسال ۲۰۵ نیز جنگ دیگری روی داده و ابن اثیر گوید مامون عیسی بن محمد بن ابی خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داد و بجنگ بابک فرستاد. مولف منتظم ناصری گوید: دادن مامون ولایت جزیره را بیحیی بن معاذ و ولایت آذربایجان و ارمنیه را بیسی بن محمد بن ابی خالد و مامور کردن او را بجنگ بابک خرمنی، و پیداست که خلطی کرده و دو واقعه مربوط بدو سال را با هم آمیخته است. فصیحی همان گفته ابن اثیر را تایید کرده است.

در سال ۲۰۶ بار دیگر عیسی بن محمد بن ابی خالد مامور جنگ با بابک شد و بابک را شکست داد.

درسال ۲۰۸ علی بن صدقه معروف بزریق از جانب مامون حکمران ارمنستان و آذربایجان و مامور جنگ با بابک شد.

درسال ۲۰۹ احمد بن جنید اسکافی بجنگ بابک رفت و بابک وی را اسیر کرد و ابراهیم بن لیث بن فضل را حکمرانی آذربایجان دادند.

در سال ۲۱۱ محمد بن سید بن انس حکمران موصل بدست ملازمان زریق علی ابن صدقه از دی موصلی کشته شد و مامون از این واقعه خشمگین گشت و محمد بن حمید طوسی را بجنگ زریق و بابک خرمنی فرستاد و او را حکومت موصل داد. مولف شاهد صادق خروج بابک را در حدود تبریز درین سال مینویسد:

درسال ۲۱۲ بنا بر ضبط ابن اثیر محمد بن حمید طوسی از جانب مامون مامور بجنگ بابک شد و او را فرمان داد که از راه موصل رود و کار آن دیار را راست کند و با زریق علی صدقه جنگ کند. محمد بن حمید بموصل رفت و سپاه خود را بدانجا برد و لشکر دیگر از مردم یمن و ربیعہ جمع کرد و بجنگ زریق شتافت و محمد ابن سید بن انس از دی با وی بود. چون خبر زریق رسید آهنگ ایشان کرد و در زاب دوسپاه بیک دیگر رسیدند. محمد بن حمید نزد زریق فرستاد و او را بطاعت خود خواند و وی از پذیرفتن آن طاعت سرپیچید و در میان ایشان جنگ سخت در گرفت و زریق و سپاهش درهم شکسته شدند و از محمد امان خواست و چون وی را امان داد نزد او رفت و محمد او را نزدیک مامون فرستاد و مامون بمحمد فرمان داد که تمام دارائی زریق را بستاند و روستاهای او را ضبط کند، محمد فرزندان و برادران زریق را بخواند و با ایشان آن فرمان را در میان نهاد و ایشان فرمان خلیفه را پذیرفتند، پس محمد بن حمید بآذربایجان رفت و محمد بن سید را از جانب خود در موصل گذاشت و چون بآذربایجان رسید با مخالفین جنگ کرد و لیلی بن مره و کسانى را که از در مخالفت در آمده بودند گرفت و نزد مامون فرستاد و خود بجنگ بابک رفت. ابن قتیبہ در کتاب المعارف جنگ محمد بن حمید را با بابک درسال ۲۱۰ نوشته است.

نظام الملك درسیاست نامه جنگهای محمد بن حمید را چنین روایت می کند:

«درسال دویست و دوازده از عرب در عهد مامون چون خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان دروند و کابله و قومی از باطنیان با ایشان پیوستند و فسادها کردند و بآذربایگان شدند و بیابک پیوستند و مامون محمد بن حمید الطائی را بحرب

بابك فرستاد تا باخرم دینان حرب کردند و فرموده بود تا با زریق علی بن صدقه حرب کنند که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق می گشت و غارت می کرد و کاروان ها می زد و محمد بن حمید به جبل رفت و از خزینه مامون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و بحرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد، مامون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان اوراداد، پس بحرب بابك رفت، میان او و میان بابك شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابك بالا گرفت.

مولف بمجله فصیحی مامور شدن محمد بن حمید را بچنگ بابك در سال ۲۱۳ ضبط کرده است.

در سال ۲۱۴ باز جنگ دیگر در میان محمد بن حمید و بابك در گرفت و درین جنگ محمد بن حمید کشته شد و سبب این بود که چون محمد بن حمید کسانی را که بر راهها مسلط شده بودند شکست داد بسوی بابك رفت و سپاه و آذوقه فراهم آورد و جمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهر های دیگر برداشت و از راههای تنگ و کردها، ها گذشت و چون از هر کتلی می گذشت کسانی را از همراهان خود در آنجا بیاسبانی می گذاشت تا اینکه بمحل هشتاد سر فرود آمد و خندقی کند و برای ورود بقامرو بابك با کسان خود مشورت کرد و ایشان رای دادند که بدان دیار داخل شود و سمتی را معلوم کردند که از آنجا وارد شود و وی رای ایشان را پذیرفت و سپاه خود را تعبیه کرد، محمد بن یوسف بن عبدالرحمن طائی معروف بابو سعید را در قلاب و سعدی بن اصم را در میمنه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره گذاشت و محمد بن حمید خود با جمعی در عقب ایشان قرار گرفت و مراقب ایشان بود و ایشان را گفت که اگر در صفوف رخنه ای افتد آنرا سد کنند و بابك از کوه بر ایشان مسلط بود و مردان خود را بکمین ایشان گماشت و در زیر هر تخته سنگی گروهی جاداد و چون سپاه محمد بن حمید پیش رفت و از کوه بالا رفتند و تاسه فرسنگ رسیدند آن جمع از کمین گاه خود بیرون آمدند و بابك با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و ایشان را در هم شکست و ابوسعید و محمد بن حمید سپاه خود را بیابرداری فرمان می دادند ولی سودی نبخشید و آن لشکر هر زیمت گرفت و محمد بن حمید بجای خود بود ولی سپاه وی فرار می کردند و چون خود را بدر می بردند و چون خرم دینان وی را دیدند و از جامه و رفتار او دانستند که پیشوای ایشانست برو تاختند و زوبینی بر اسب او زدند و او بر زمین افتاد و وی را کشتند و این محمد مردی پسندیده و بخشنده بود و شعرای بسیار وی را مرثیت گفتند و چون این خبر بمامون رسید هر اسان شد و عبدالله بن طاهر را بچنگ بابك مامور کرد و او در دینور ماند و سپاه خویش را آراست.

نظام المالك در سیاست نامه در بیان این واقعه می نویسد: « خرم دینان باصفهان بار شدند و مامون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد و در حال عبدالله بن طاهر را که والی خراسان بود نامزد کرد و بحرب بابك فرستاد و همه ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدو داد و عبدالله برخاست بآذربایجان شد، بابك با او

مقاومت نتوانست کردن در دره ای (یادزی) گریخت سخت محکم و لشکر او و جمع خرم دینان بپرا کنند.»

این قتیبه در کتاب المعارف در همین باب می نویسد که چون محمد بن حمید در ۲۱۴ گشته شد مامون عبدالله بن طاهر را که در دینور بود حکمران جبل کرد که بخراسان رود و علی بن هشام را بجنگ بابک فرستد. ابن طیفور در تاریخ بغداد در همین سال مینویسد مامون عبد الله بن طاهر را ولایت خراسان داد و او را مامور جنگ بابک کرد و او در دینور ماند و سپاه فرستاد، سپس مامون علی بن هشام را بجنگ بابک فرستاد.

مؤلف منتظم ناصری نیز ولایت علی بن هشام را در جبل و قم و اصفهان و آذربایجان درین سال می نویسد.

در باب ماموریت عبدالله بن طاهر ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال چنین می نویسد که چون کار بابک بالا گرفت مردم پریشان شدند و فتنه دامنه گرفت و آغاز کار وی این بود که هر که در اطراف بزد بود می کشت و شهرها و قراء را ویران می کرد تا اینکه کار وی بزرگ شد و رسیدن بوی دشوار بود و شوکت او بسیار شد و چون این خبر بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین را با سپاه فراوان بوی فرستاد و عبدالله بجنگ او رفت و در اطراف دینور جا گرفت، در محلی که امروز بقصر عبدالله ابن طاهر معروفست، پس از آنجا رفت تا نزدیک بزد رسید و کار بابک سخت شد و مردم از و هراسان شدند و با او جنگ کردند و دست بر وی نیافتند و گروهی از پیشوایان کشته شدند و از آن جمله محمد بن حمید طوسی بود که ابوتمام در مرثیت اوقصیده ای گفته است.

در سال ۲۱۷ بنا بر ضبط ابن طیفور مامون حکمرانی جبال و جنگ با خرم دینان را بطاهر بن ابراهیم رجوع کرد و وی پنج روز مانده از شعبان از بغداد بیرون شد.

در همین سال ۲۱۷ مامون علی بن هشام را کشت و سبب آن بود که مامون وی را عامل آذربایجان و غیره کرده بود و چون دانست که ستم می کند و مال می ستاند و مردم را می کشد عجیب بن عنبسه را بر و فرستاد و او دانست که علی بن هشام در اندیشه آنست که وی را بکشد و بیابک ملحق شود و چون برو دست یافت او را نزد مامون برد و مامون ویرا بکشت و برادرش حبیب را نیز کشت در جمادی الاولی آن سال و مرعلی را در عراق و خراسان و شام و مصر گردانند.

در سال ۲۱۸ بنا بر گفته ابن اثیر جمعی کثیر از مردم جبال و همدان و اصفهان و ماسبذان و غیره دین خرمی را پذیرفتند و جمع شدند و در همدان لشکر گاه ساختند و معتصم بریشان سپاه فرستاد و اسحق بن ابراهیم بن مصعب با آن سپاه بود و او را در ماه شوال این سال مامور جبال کرد و اسحق در اطراف همدان با این مردم رو برو شد و شصت هزار تن ازیشان را کشت و کسانی که مانده بودند بروم فرار کردند.

نظام المالك در سياست نامه در باب حوادث اين سال چنين مى نويسد : « چون سال دويست و هزده در آمد ديگر باره خرم دينان باصفهان و پارس و آذربايجان و جمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مامون بروم شده بود و همه بيک شب وعده نهاده بودند و بهمه ولايت ها و شهر ها کار راست برده شب خروج برده شهر ها غارت کردند و در پارس بسيار مسلمانان کشتند وزن و فرزندان برده بردند و در اصفهان سرايشان مردى بود على مزدك از در شهر بيست هزارمرد عرض داد و با برادر بکوه شد و بودلف غايب بود و برادرش معقل بکوه بود بايانسد سوار ، مقاومت نتوانست کرد بگريخت و بينه او رفت ، على مزدك کوه بگرفت و غارت کرد و هر کرا يافت از اهل اسلام بکشت و فرزندان عجليان را برده کرد و بازگشت و باذربايجان شد تا ببابك پيوندند و از جوانب خرم دينان روى ببابك نهادند ، اول ده هزار بودند بيست و پنج هزار شدند و ميان کوهستان شهر کي هست آنرا شهرستانه خوانند آنجا جمع شدند و بابك بديشان پيوست ، پس معتصم اسحق را باچهل هزارمرد بجنک ايشان فرستاد و اسحق ناگاه برسر ايشان شد و جنگ در پيوست و همه را بکشت ، چنانکه بحرب اول از خرم دينان صدهزار مرد کشته شد و جمعى قصد اصفهان کردند و قرب ده هزار مرد با برادر على مزدك سراها و روستاهاى اصفهان غارت کردند و زن و فرزندان برده بردند و امير اصفهان على بن عيسى غايب بود ، قاضى و اعيان بحرب ايشان شدند و از جوانب فروگرفتند و ظفر يافتند و بسيار بکشتند وزن و فرزندان ايشان برده بردند . »

ابتداى اين فتنه خرم دينان در زمان مامون و در اواخر زندگى وى بوده و او در صدر برآمده است که ايشان را دفع کند ولى در همين ميان در گذشته و پس از وى معتصم بدفع ايشان پرداخته است چنانکه حمدالله مستوفى در تاريخ گزيده گويد : « در آذربايجان بابك دشمن دين لعنه الله دعوت دين مزدكى آشکارا کرد مامون محمد بن حميد طوسى را بجنک او فرستاد ، بابك او را بکشت و کار بابك قوت گرفت مامون پيش از آنکه تدارك کند در سابع رجب سنه ثمان عشر و ماتين (۷ رجب سال ۲۱۸) در گذشت .

در سال ۲۱۹ اسحق بن ابراهيم در جمادى الاولى وارد بغداد شد و از اسيران خرم دينان گروه بسيار با وى بودند و گويند بجز زنان و کودکان صد هزار تن از ايشان را کشت .

در همين سال ۲۱۹ بود که جمعى از خرم دينان که در جنگ همدان جان بدر برده بودند ببلاد روم گريختند و به « ثوفيل » Théophile امپراطور قسطنطنيه پناه بردند و چندی بعد که بابك را سپاه بغداد محاصره کردند و کار برو تنگ شد نامه اى باين امپراطور نوشت و از وى يارى خواست و او نيز وعده مساعدت داد و بتهيه سپاه و تجهيزات پرداخت ، در همين زمان مازيار نيز در طبرستان آغاز مخالفت با دربار بغداد گذاشت و چنانکه پس از اين خواهد آمد افشين هم در باطن با ايشان همداستان بود و از چهارسوى هر چهار تن يعنى ثوفيل و بابك و مازيار و افشين در برانداختن

اساس خلافت بغداد میکوشیدند و اتخاذی با یکدیگر داشتند و در سال ۲۲۳ ثوفیل بنا بوعده‌ای که بابک داده بود به راهی وی سپاه بقامر و خلافت کشید و جمعی از مسلمانان را کشت و گروهی از ایشان را که از آن جمله بیش از هزار زن بودند باسیری برد، معتصم برای دفع این فتنه نخست بقام و قم بابک پرداخت، چنانکه بتفصیل ذکر خواهم کرد، افشین را مأمور جنگ وی کرد، با وجود آنکه درخفا افشین با بابک همدست بود و در میان ایشان مکاتبات بوده است، عاقبت افشین برای دلجوئی معتصم بابک را بخنده اسیر کرد و سپس معتصم ثوفیل را نیز شکست فاحشی داد و آن فتح معروف عموریه روی داد. ثوفیل دومین پادشاه سلسله «فریزی» از امپراطوران بیزانس بود، پسر میخائیل بن جورجس معروف بمیخائیل دوم که در سال ۱۹۳ هجری بامپراطوری رسید و دو سال بعد در ۱۹۵ او را عزل کردند و بار دیگر در سال ۲۰۰ بمقام خود بازگشت و در ۲۱۳ مرد و پس از و پسرش ثوفیل بیادشاهی رسید و تا سال ۲۳۵ هجری امپراطور بود، همین پناه دادن بایرانیان و طرفداری از بابک سبب یک سلسله جنگهای متمادی در میان وی و سپاه معتصم شد و بالاخره بفتح عموریه منتهی گشت که پس از پنجاه و پنج روز محاصره سپاه بغداد آن شهر را گرفتند و سی هزار مرد آن شهر را کشتند و شهر را چنان ویران کردند که تا این اواخر محل آن نیز معلوم نبود و درین فتح بطریق شهر عموریه را که باطس نام داشت اسیر کردند و بسامرا آوردند و چون وی در زندان مرد بیکر او را نزدیک بیکر بابک بداد آویختند.

در سال بعد یعنی در سال ۲۲۰ معتصم افشین را مأمور بجنگ بابک کرد، نام افشین خیدر پسر کاوس بود که بعضی از مؤلفین بخطا «حیدر» ضبط کرده اند. افشین از زمانهای قدیم لقب و عنوان پادشاهی امرای محلی اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکومت آن دیار را پدر برپس داشتند، در سال ۲۰۷ که مأمون حکومت خراسان را بطابعه پسر طاهر ذوالیمینین داد احمد بن ابی خالد را ببیشکاری او بخراسان فرستاد و احمد با وزراء النهر رفت و با کاوس پسر سارخره افشین آن دیار جنگ کرد و او را بادو پسرش خیدر و فضل اسیر کرد و ببغداد فرستاد و طلحه ازین فتح چنان شادمان شد که سه میلیون (سه هزار هزار) درم باحمد بن ابی خالد بخشید. کاوس پسر سارخره در بغداد ماند و همانجا مرد و دو پسر وی نزد مأمون ماندند و تربیت یافتند و کم کم از نزدیکان دربار خلافت شدند و افشین در زمان معتصم بزرگترین امیر دربار بغداد بود، از نخست که کار افشین بالا گرفت در میان وی و خاندان طاهریان که در آن زمان در دربار خلافت بسیار متنفذ بودند و مخصوصاً عبدالله بن طاهر که بزرگترین امرای دربار بود و اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم پدرش که امیر بغداد بود و از طرف دیگر میان وی و اشناس ترک که وی نیز از عمال دربار بود رقابت شدید در گرفت و افشین برای اینکه آل طاهرها ناتوان کند و از پای در آورد بدشمنان خلافت متوسل میشد، چنانکه منکجور اسروشنی از خویشان وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان بتحریک وی بنای مخالفت گذاشت و درین سال گرفتار شد و بقتل رسید. مازیار نیز با افشین همدستان بوده است چنانکه خود در زمان گرفتاری گفته است که من و افشین خیدر بن کاوس و

بابك از دير باز بايكديگر پيمان کرده بوديم که ماك را از عرب باز ستانيم و بخاندان ساسانيان نقل كنيم . پس از كشته شدن بابك و شكست توفيل اميراطور روم در ۲۲۳ و كشته شدن مازيار در ۲۲۵ دشمنان افشين عاقبت برو غالب آمدند و در همان سال ۲۲۵ معتمص افشين را نيز كشت .

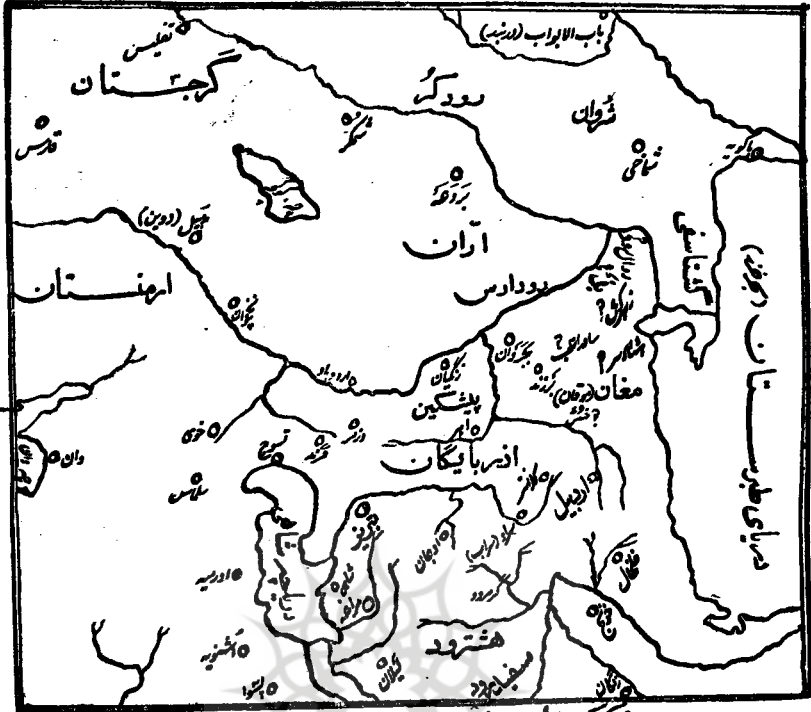
آغاز مأموريت افشين بجنگ بابك در سال ۲۲۰ بود و وی تا ۲۲۳ مدت سه سال در آذربايجان با بابك ميچنگيد تا بالاخره وی را بجماه گرفتار كرد . سبب اينكه افشين از بابك دست شست و بكرفتاري او راضی گشت اين بود كه پس از آنكه مدتی افشين با بابك جنگ كرد و در برانداختن او كوتاهی ميكرد معتمص تصور كرد كه وی از عهدۀ بابك بر نميآيد و خواست طاهريان را نيز درين كار دخالت دهد و ازيشان لك بخواهد و چون افشين ديد كه اگر طاهريان بر بابك غالب شوند باز بر قدرت ايشان نزد خليفه افزون خواهد شد برای اينكه اين توانائی نصيب طاهريان نشود و خود از اين كار بهره يابد ناچار شد بابك را فدای توانائی و قدرت خویش و ضعيف كردن رقيبان خود كند .

طبری در باب جنگهای افشين با بابك مینويسد كه چون معتمص در كار بابك بيچاره شد اختيار بر افشين افتاد و در آن وقت كه مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشين و برادرش فضل بن كاوس و پنج تن از خویشان ايشان كه يكي را ديوداد نام و ابوسياح كنيت بود با چهار كس ديگر با آن سپاه آمده بودند . پس معتمص سپاه بسيار بوی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گماشت و حكمرانی ارمنستان و آذربايجان باو داد و هر چه خواست از خواسته و وظيفه سپاه و چهار پايان و آلات جنگ برو مقرر كرد و افشين در سال ۲۲۰ از بغداد عازم جنگ شد و پيش از آن معتمص ابوسعید محمد بن يوسف را فرستاده بود تا شهرها و ديه ها و حصار هائی را كه بابك ويران کرده بود از نو بسازد و او را پير و فرمان افشين ساخته بود و محمد بن يوسف پيش از افشين با آذربايجان رفت و آبادانی ميگرد و بابك سه سالار خود را كه معاويه نام داشت با هزار سردار فرستاده بود تا بر ابوسعید شبيخون كنند و او را بكشند و مالی را كه با او بود غارت برند ، معاويه از كوهها و كتلهائی كه بود گذشت و بر سر تنگه ای میان دو راه بنشست و بابك جاسوس نزد او فرستاد و خبر داد كه ابوسعید بيامد و گفتم در فلان جاست ، معاويه شب تا ختن كرد و از آنجا كه بود بجای ديگر رفت و جای ابوسعید را يافت ، و چون روز شد باز گشت ، پس با ابوسعید خبر رسيد كه دوش معاويه در فلان ده بطلب وی آمده است ابوسعید سوار شد و بطلب معاويه رفت و او را در بيابانی يافت و با وی جنگ كرد و سيصد تن از سپاهيان او بكشت و يانصد مرد اسير كرد و معاويه با اندكی از لشكر يان خود رهائی يافت و خویش را بدان تنگها افكند و ابوسعید آن سرها و اسيران را نزد معتمص فرستاد و معتمص فرمان داد تا ايشان را گردن زدند .

پس از اين واقعه افشين خود با آذربايجان رسيد و درين هنگام محمد بن بيت را قلعه ای بود باسم شاهي كه آنرا از وجناء بن رواد گرفته بود و نزديك دو فرسنگ عرض داشت و در تبريز نيز حصنی ديگر داشت ولی قلعه شاهي بلندتر بود و محمد بن

بعیث بابابک در صلح و سازگاری بود و سپاهیان وی را که از قلمرو او میگذشتند مهمان میکرد و لشکریان بابک عادت داشتند که همواره نزد وی میرفتند، چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری بفرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه هزار مرد آمد و در حصار محمد بن بعیث فرود آمد و آنجا منزل کرد و محمد بن بعیث را از آمدن افشین و سپاه وی خبر رسیده بود، چون عصمت بدر حصار فرود آمد محمد بن بعیث برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد و عصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند محمد بن بعیث آن ده تن را کشت و عصمت را دست بیست و او را گفت توجان خویشتن را دوسترداری یا آن مردمان و یاران خود را؟ وی گفت: جان خویش را. گفت: سران سپاه خود را يك آواز ده تا در آیند و اگر نه ترا بکشم. عصمت سر از حصار بیرون آورد و بکنن از سرهنگان خود را آواز داد و بر بالا خواند و گفت بیا تا نبیذ خوریم، آن سرهنگ تنها نیامد و محمد بن بعیث کین کرده بود تا هر کس بحصار میآمد او را بکشد و همچنین میکشند تا بیا زمانه سپاه خبر رسید و ایشان بگریختند. پس محمد بن بعیث آن سرها که بریده بود نزد معتصم فرستاد و عصمت را نیز نزد معتصم روانه کرد و این محمد بن بعیث از دست نشاندگان پسر رواد بود. معتصم از عصمت از بلاد بابک و راههای آن پرسید و او وی را از وسایل جنگ و راههای جنگ با بابک خبر داد و عصمت تا زمان واتی بالله مجبوس ماند.

اما افشین چون باذربایجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خود را آنجا بنشانده و حصن هائی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد و محمد بن یوسف را بمحلیکه نام آن «خش» بود فرستاد و در آنجا خندقی کندند و هیثم غنوی از سران سپاه را که از مردم جزیره بود بدهی فرستاد که آنرا «ارشق» میگفتند و حصار آنجا را تعمیر کرد و در اطراف آن خندقی کند و معاویه اعور را که از سرهنگ زادگان بود بحصنی که پس از اردبیل بود و آنرا حصن النهر میگفتند فرستاد و پیادگان و قافله را که از اردبیل بیرون میآمدند دیدبانی میکردند تا اینکه بحصن النهر میرسیدند و صاحب حصن النهر دیدبانی میکرد تا نزد هیثم غنوی میرسیدند و هیثم هر کس را که بناحیه وی میرسید نزد صاحب حصن النهر میفرستاد و هر کس از اردبیل میآمد دیدبانی میکردند تا نزد هیثم می رسید و صاحب حصن النهر در میان راه بود و وی هر کسی را که با او بود بهیثم می برد و هیثم هر که را با او بود بصاحب حصن النهر می سپرد و بدین نهج هر کسی که درین راه آمد و شد میکرد وی را دیدبانی میکردند تا با اردبیل و از آنجا باشکر گاه افشین می رسید و هیثم غنوی نیز کسی را نزد وی می رسید دیدبانی میکرد تا نزدیک ابو سعید می شد و ابو سعید هم ایشان را که نزد هیثم می فرستاد و هیثم ایشان را با ابو سعید می سپرد و ابو سعید و کسان وی قافله را بخش می فرستادند و هیثم ایشان را بارشق روانه میکرد و از آنجا آنرا نزد معاویه اعور میفرستاد که هر جا که باید برود آن را برساند و هر چه با ابو سعید می رسید بخش و از آنجا باشکر گاه افشین می فرستاد و کسان افشین آنچه که رسیده بود می گرفتند و باشکر گاه میبردند و همواره همچنین بود و هر کسی



نقشه قلب بابك خرم دين

(تعیین مپراژات استقام گنار شده بفرز معین شده است)

از جاسوسان و دیگران نزد ابوسعید می آمدند ایشان را نزد افشین می فرستاد و افشین جاسوسان را نمیگشت و ایشان را نمی زد بلکه در حق ایشان بخشش می کرد و از ایشان می پرسید که بابک چه بایشان می داد و دو برابر آن را عطا می کرد و ایشان را بجاسوسی خود می گماشت . درین هنگام افشین با سپاه خود باردیبل فرود آمده بود، يك ماه آنجا ماند و از همه راهها و تنگها رسید و جاسوسان بفرستاده ایشان باز آمدند و احوال آن دیار بوی گفتند ، پس از اردیبل براه افتاد و سوی دیار بابک رفت ، چون بر سر دره ای رسید که در میان کتلها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سپاه خود را آنجا فرود آورد و محمد بن بیت را نزد خود خواند و او را بناخت و با او تدبیر کردن گرفت ، هر چه بیستی از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود بوی گفته بودند صلاح نیست بدین دره ها شدن و باید بر سر کوهها رفت ، زیرا که درین میان کمین گاه بسیار است که پاه را زبان آورد، در همین جای فراخ که هستی باید صبر کرد تا مگر بابک سپاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب خود را از شبیخون باید ایمن داشت . پس افشین لشکر بر سر

دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندق ساخت و مراقب می بود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و بابک نیز از وی نمی اندیشید و افشین هفت ماه در آن جایگاه می بود و از سوی بابک کسی بیرون نمی آمد و افشین سوی او نمی توانست رفتن و زمستان فرا رسید و افشین و لشکریان او دل تنگ شدند و لشکر او را ملامت میکرد که با بابک مجاباً نمیکنی مگر سر با او یکی داری و چرا ما را نزدیک حصار او نبری تا جنگ کنیم و بکشیم تا چاره ای پدید آید و درین سرما درین جایگاه چگونه باشیم و سپاهیان وی از هر گونه می گفتند چنانکه بیم غلبه ایشان می رفت و او را ملامت میکردند، وی می خواست که حیلتی کند تا مگر بابک را از آنجا بیرون آورد، نامه ای بمعصم نوشت و معصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد شتران برید در راهها نگاه دارند و دو ماه در میان ایشان راه بود و آن نامه افشین با شتران برید دوازده روزه بغداد بردند و هر زمان که تعجیل میکردند این دو ماهه را بچهار روز می رفتند، پس افشین بعد از هفت ماه نامه بمعصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا بسوی ایشان راه نیست و اینک من اندیشیده ام که مگر بحیلتی او را بیرون آورم، اکنون خایفه را باید که درم و عطا و نفقات برای سپاه فرستد و آن کس را که این درم می آورد بفرماید تا بفرمان من کار کند، پس معصم صد شتر وار درم با بغای کبیر (یا بوغا) و سیصد غلام ترک از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بقا آن درم را باردیبل آورد میان لشکر افشین تا اردیبل سه روز راه مانده بود. افشین بیغا نامه نوشت که آنجا يك ماه بنشین و آشکارا همی گوی که من این درم فلان روز نزد افشین خواهم بردن تا چون جاسوسان بابک این خبر بتزد او برتند و او بدانند که تو بکدام روز درم بر خواهی گرفت قصد تو کند و تو از آنجا بیرون میای تا نامه من بتو برسد. پس افشین سپاه را از آن سردره برگرفت و آنسوی ترشد، نه از سوی اردیبل بلکه از سوی دیگر، و آن سردره رها کرد و لشکر را بجائی فرود آورد که نام آنجا برزند بود و دهی بود بزرگ و سپاه را گفت شمار آنجا درم بدهم زیرا که چون درم از اردیبل بلشکرگاه افشین میبردند گذرش برین ده برزند بود که از آنجا برسر آن دره که افشین بود گذر کردند. پس جاسوسان بابک از اردیبل نزد وی شدند و گفتند که بشا کبیر با صدخوار درم سوی اردیبل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت و آن جاسوسان که در میان لشکر افشین بودند خبر آوردند که افشین سپاه از سردره برگرفت و ببرزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادن و آن حصار را آبادان خواهد کردن و بر این راه که میآورند راه گذار ایشانست. بابک با پنجهزار مرد از حصار بیرون آمد و بدان میان در کوهها و دیه ها میگشت و چشم همیداشت تا آن درم بسردره کی رسد و جاسوسان افشین بوی خبر بردند که لشکر بابک از سردره بیرون آمد و بابک خود از حصار بیرون شد و بالشکر خویش منتظر رسیدن آن درمهاست تا ببرد و غارت کند. افشین دانست که مکر و حیلت او بر بابک کارگر آمده، نامه فرستاد نزد بغا که آن درم فلان روز از اردیبل برگیر و بیرون آور و بنخستین

منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز بشهر فرست و در جای استوار بنه و شتران
تهی با خویشتن بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه بسر دره آنجا که لشکر گاه
من است رسیده باشی، باشد که بابك با سپاه بیرون آمده است و در راه چشم بر تو
میدارد، چون نزدیک رسی از دره بیرون آید و با تو جنگ کند و من در زمان با سپاه
خویش بیرون آیم و او را در میان گیریم و جنگ کنیم، باشد که او را بگیریم یا هلاک
کنیم. بفا نیز چنین کرد و با قافله خویش نزدیک حصن النهر رسید و جاسوسان
بابك بوی خبر بردند که مال را بیرون آوردند و آنرا دیده اند که بنهر رسیده است.
درین میان بفا با مال باردیبل باز گشت و اوشین عصر آن روزیکه بفا قرار گذاشته
بود از برزند سوار شد و هنگام غروب آفتاب بخش رسید و بیرون خندق ابوسعید
لشکر گاه ساخت و چون صبح شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفراخت
تا کس نداند که او بیرون آمده است و تاخت تا بقافله ای رسید که آنروز از نهر بسوی
ناحیه هیثم غنوی میرفت و اوشین از خش آهنک ناحیه هیثم کرده بود تا اینکه در راه بوی
برسد و هیثم نمیدانست و با قافله ای که همراه وی بود آهنک نهر داشت و بابك
با کسان خویش بر راه نهر رسید و گمان میبرد که آنجا با آن خواهد رسید و درین
هنگام یاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود و سپاه بابك بر او تاختن گرفت،
نمیدانستند که آن درم با وی نیست و جنگ در میان ایشان در گرفت و یاسبان
نهر را با کسانیکه با وی بودند کشتند و آنچه بدست ایشان بود گرفتند و دانستند که
آن درم با ایشان نبود و از دست سپاه بابك رفته است ولی جامها و ساز و آلات سپاه
صاحب نهر را گرفتند و بر خود پوشیدند تا اینکه هیثم غنوی و کسان او را فریب دهند
و بر ایشان نیز دست یابند ولی چون جایگاه صاحب نهر را نمیدانستند در جای دیگر
ایستادند و چون هیثم رسید و ایشان را دید پسر عم خویش را فرستاد از ایشان بپرسد
که چرا آنجا ایستاده اند و چون وی رفت باز گشت و گفت این گروه را نمیشناسم و
هیثم پنج سوار از جانب خود فرستاد که ببینند این گروه آنجا چه میکنند و چون
آن سواران نزدیک رسیدند دوتن از خرمیان بیرون آمدند و ایشان را کشتند و چون
هیثم دانست که خرم دینان کسان علویه را کشته اند و جامها و رایت های ایشان را
بخود بسته اند هیثم باز گشت و بقافله ای که با او آمده بود رسید و ایشان را گفت باز
گرد و او با کسان خود اندک اندک میرفتند تا خرمیان را با خود مشغول کنند
و قافله را از آسیب ایشان نجات دهند، تا اینکه قافله بحصنی رسید که جایگاه هیثم
در ارضق بود و يك تن از کسان خود را نزد ابوسعید و اوشین فرستاد که ایشان را
از آن واقعه آگاه کند و خود داخل حصن شد و با يك نزدیک آن حصن آمد
و کرسی نهاد و روبروی آن حصن بر کرسی نشست و نزد هیثم فرستاد که اگر
آن حصن را واگذار نکنند آنرا ویران خواهد ساخت ولی هیثم نپذیرفت و جنگ
در میان ایشان در گرفت و در اندرون حصن با هیثم ششصد پیاده و چهارصد سوار
بود و خذتی استوار داشت و در میان جنگ بابك نشسته بود و شراب می خورد، درین
میان دوتن از سواران اوشین از دور پدیدار شدند که ایشان از يك فرسنگی ارضق

نظاره می کردند و چون بابک دانست که لشکر افشین بوی نزدیک شده است سیاه خود را برداشت و بموقان رفت و افشین نیز بدنیاال وی رفت و یک شب با سیاه خود در آنجا ماند، پس ببرزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک چند روز درموقان ماند و بشهر بزد فرستاد و سیاه خویش را بخود خواند و شبانه آن لشکر بوی رسید و با ایشان از موقان عزیمت کرد و بزد رسید و افشین هم چنان در لشکرگاه خود در برزند بود و چون چند روز گذشت قافله ای از خشن رسید و با آن قافله مردی بود از جانب ابوسعید که او را صالح آب کش می گفتند و سپهبد بابک بدیشان رسید و بر آن قافله حمله برد و آنچه با ایشان بود گرفت و تمام آن کسان را کشت و چون این قافله آذوقه برای سیاه افشین می برد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی و کرسنگی بمنتهی رسید افشین بحکمران مراغه نوشت و ازو آذوقه خواست و او قافله ای فرستاد که نزدیک هزار گاو بجز چهار پایان دیگر با آن بود و آذوقه بسیار همراه داشت و سیاهی یاسبان ایشان بود و باز دسته ای از سیاه بابک بفرماندهی طرخان یا آذین نام بریشان دستبرد کرد و آن آذوقه را بفارت بردند و درین هنگام تنگی و بی آذوقگی سیاه افشین بغایت رسید و افشین بحکمران سیروان نوشت و ازو آذوقه خواست و وی آذوقه بسیار فرستاد و درین هنگام جمعی از مردم بافشین پناه بردند و ازو امان یافتند.

در سال ۲۲۱ در میان بابک و سیاه بغای کبیر در ناحیه هشناد سر جنگی در گرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد. تفصیل این واقعه بدین قرار است که بار دیگر در میان لشکر افشین و بابک جنگ در گرفت و از دو سوی بنا و افشین برو تاختنند و بابک از میان گریخت و در میان کوهها و دره ها شد و از کسان او هزار تن کشته شدند و بابک با آن دیگران که زنده مانده بودند بحصار خود گریخت و از سر این دره تا حصار بابک سه روز راه بود؛ همه جای های تنگ و کوههای دشوار.

چون بابک بحصار خود رسید ایمن شد و سیاه را عرض داد هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا که بود بر سر دره فرود آمد و سیاه خود را بشناند و درم از اردبیل آوردند و بسیاه داد و لشکر افشین یانزده هزار کس بود، ایشان را بیانزده گروه کرد هر گروهی هزار مرد و ده گروه با خویشتن نگاهداشت که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنجهزار مرد ببغای کبیر داد و سپس پیش رفت و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیک یکدیگر می رفتند، چنانکه از سر کوهها یک دیگر را می دیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بظا با آن پنج گروه خود پیش روی ایشان بود و محمد بن بیث با راهنمایان بسیار با او بود تا بر سر آن کوهها راه برتند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سیاه در آن راههای تنگ می رفتند تا چون کمینی ببینند ایشان را آگاه کنند و لشکر هم بدین تعبیه نرم نرم و آهسته پیش می رفت، چنانکه تا نماز دیگر دو فرسنگ رفته بودند، آنگاه افشین فرمود تا هم چنان بر سر آن کوهها فرود آمدند و هر گروهی

را راه بر آمدن يك جای بود و آن يك راه را استوار کردند . روز ديگر هم بدین تعبيه بر رفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند ، سه روز بدین تعبيه می رفتند و چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود چنان که چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند . روز ديگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بفا فرستاد که مرو و همانجا باش تا آفتاب بر آید و گرم شود و برف بگدازد . چون روز بر آمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکر افشین آشوب کردند که مگر با بابك دست یکی کرده ای که ما را درین کوهها بسرما بکشی ، مارا بزیر فرو بر که اگر ما را بابك بکشد دوستر داریم که برین سر کوه از سرما بمیریم و چون چنین باشم سپاه و کمین را از خود باز نتوانیم داشتن . افشین ازیشان پذیرفت و اجابت کرد که فرو رویم و بمیان همین کوهها رویم و هر چند راهها تنگ است با احتیاط پیش رویم . آن شب هم آنجا بودند ، نیم شب بابك با دو هزار مرد بریشان تاخت و شبخون زد و بکوههایی که بفا آنجا بود نفرت و آنجا رفت که افشین بود و میان ایشان نیم فرسنگ بود و بر سر کوهها علامت يك ديگر می دیدند . پس بابك خويشتم بر سپاه افشین افکند و ایشان همه هزیمت یافتند و لشکر بابك شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کس از دو سوی کشته شدند و بفا و سپاه وی ازین پیش آمد آگاه نبودند . چون سيبده بدمید بابك سپاه خویش را باز داشت و گفت ازیس ایشان شوید که ازیس ماسپاه ایشانست و باز گشت . چون بدان کوهها رسیدند که بفا در آنجا بود روز روشن شده بود ، بابك لشکر را دو نیم کرد تا آنکه آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بفا شبخون برد . چون روز بر آمد بفا از این کار آگاه شد و بران کوهها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود باز گشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمد بن بیعت و برادر افشین که فضل بن کاوس باشد از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پتجهزار تن بآهستگی همی رفتند . بابك دانست که بفا باز گشت و سپاه بابك بر سر کوهها پراکنده در قفای ایشان همی رفت . پس چون نماز خفتن رسید بفا ایشان را گفت مارا واجب نکند بسب رفتن صواب آنست که کوهی استوار بجوئیم که بر آنجا يك راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم . گفتند صواب همین است و چون ایشان بسیار بودند بر يك کوه نتوانستند رفت ، سه گروه شدند و هر يك يك ديگر ماندند و آن شب تا با همداد بیدار بودند و با آنکه همه درمانده بودند شب نخفتند و چون سيبده بدمید خوابشان بر بود ، بابك با سه هزار مرد شبخون زد و هنوز تاريك بود و شمشیر دریشان نهاد و کشتن گرفتند و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر می - افکندند و می گریختند و فضل بن کاوس برادر افشین را جراحت رسید و بفا پیاده خود را نجات داد و خویشتم را از سر کوه فرو افکند و چون بیابان کوه رسید اسبی بی خداوند یافت ، بر آن اسب برنشست و برآند و آنروز همی رفتند تا بسر دره ای بجائی فراخ آمدند ، چون از دره بیرون آمد بفا خبر افشین پرسید ، گفتند چون از دره بیرون شد یکسر برآند و بار دبیل رفت . بفا نیز سوی افشین بار دبیل شد و آن

زمستان آنجای بودند. پس از آن افشین سران سیاه خود را فرمود که بسوی بابک پیش روند و کار را بر وی در قلعه بزد تنگ گیرند و ایشان در شش میلی بفرود آمدند. بفا پیش رفت تا قلعه بذر را محاصره کرد و با بابکیان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند، پس عقب نشست تا خندق محمد بن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست و افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابو خوس حسن بن سهل صاحب شرطه را بوی فرستاد و بایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آن روز بجنگ آغاز کنند و ایشان در همان روز آهنگ شهر بزد کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشان را در گرفت و ایشان هم چنان می جنگیدند و باران سخت تر می شد و بفا راهنمایی گرفت و بر اهبری او بر سر کوهی که مشرف بر جایگاه بابک بود رفت و چون باران بیشتر شد سیاه افشین بجایگاه خود فرود آمدند و بابک بریشان تاختن کرد و ایشان را شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بفا نیز با سیاه خود هزیمت کرد و نمی دانست که بر سر افشین چه آمده است و آهنگ حصن بزد کرد، درین میان از افشین بوی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر باز گردد زیرا که آن راه که از آن آمده بودند تنگه ها و کنه های بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی بایشان التفات نکرد زیرا که شب نزدیک بود و می خواست زود تر از کنه ها بگذرد و می ترسید اموالی را که با خود داند از دست دهد؛ پس ناچار سیاه خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان مانده بودند و توشه راه نداشتند. بابک شبانه بریشان تاخت و آنچه بایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشان را کشت و بفا برنج بسیار خود را بخندقی که در پای آن کوه داشت رساند.

بار دیگر جنگ در میان سیاه افشین و بابک بواسطه پیش آمدن زمستان در وقفه ماند. درین میان بابک را سرهنگی بود نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیار و زمستان بدیه خویش می بود و چون زمستان در آمد از بابک دستوری خواست و بدیه خویش رفت که در ناحیه هشتادسر در مراغه بود و با افشین غلامی ترک بود از غلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سر وی را بیاورد. بابک ازین خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز معتمص سیاه را خواسته فرستاد و سرهنگی را با سیاه بسیار که ده هزار مرد بود روانه کرد نزد افشین و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود معروف بجعفر خیاط که از عمال بزرگ زمان مامون بود و غلام خویش را که ابتاخ ترک معروف و مطبخ سالار او بود با سی هزار هزار درم (سی میلیون درم) روانه کرد و سوی قاسم العبسی بکوفه نامه فرستاد تا با سیاه خود بیاری افشین حرکت کند و با فشین نوشت که بجنگ روو میندار که من و سیاه من از از بابک باز گردیم و تا بابک زنده باشد دست از وی نداریم و ترا جز آن کار نیست و با ابتاخ ده خروار خسک آهنین فرستادم، چون لشکر جائی فرود آیند این خسک ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن تا از شیخون ایمن باشی و خندق نباید کنن، چون خبر آمدن جعفر خیاط و ابتاخ مطبخ سالار و آن سیاه و درم بابک رسید بر معتمص افسوس خورد و گفت کار وی بجائی رسید که دزدی و طباخ خویش را بجنگ من فرستاد و دیگر با او کس نماند.

درين هنگام چون بابك با قلمرو روم همسايه بود و در ميان ايشان رسولان و هدايا رد و بدل مي شد بابك تئوفيل (توفيل) پسر ميخائيل امپراطور روم را بفریفت و او را پيغام داد که من باصل ترسا زاده ام و در پنهان دين ترسايان دارم و اين همه بيرون خويش را بدین ترسايان خواهم آورد، اما ايشان را يك باره نتوان گفت که بدین کيش بگروند که دانم که ايشان اجابت نکنند وليکن اين مذهب ايشان را از مسلماني بيرون آورد که ايشان را اين مذهب من خوش همی آيد، پس چون بر ايشان غالب شوم و ايشان و خليفه همه مذهب من گرفته باشند بهر راهی که ايشان را بخواهم بيايند و آنگاه ايشان را بدین ترسايان خوانم تا همه ترسا شوند. پادشاه روم از اين سخن با او گرم شد، پس چون معتمم ايتاخ و جعفر خياط را فرستاد بابك نيز کس نزد امپراطور روم فرستاد که پادشاه عرب هر چه لشکر داشت بجنگ من، فرستاد تا درزي و خورشکر خويش و ديگر کس با او نمانده است، اگر رای آمدن داری با سپاه خويش اکنون هر چه خواهی کردن بتواني و اگر خواهی جنيدن اکنون بجنب که چون تو بر زمين ايشان بيرون شوی کس پيش تو نيابد و بدین تدبير می خواست که ملک روم بجنبد و معتمم را حاجت بسياه آيد و آن لشکر را بخواند. پس امپراطور روم بطرسوس شد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصارى سخت استوار بود و از آنجا بشهر زيطره شد و ناخت و تاز بسيار کرد ولی چون خبر بدو رسيد که معتمم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد قلمرو و خويش باز گشت.

در سال ۲۲۲ معتمم نامه فرستاد بافشين که می بايد کار بابك را پيش گيری، افشين سپاه از اردبيل بيرون آورد و بدان لشکر گاه پيشين فرود آمد، بابك يکی از سرهنگان خود را با ده هزار سوار بجنگ فرستاد و آن سرهنگ آذبن نام داشت و مردی مبارز بود و وی از ميان کوهها بيرون آمد و سردره بنشست و زنان و فرزندان وی با او بودند و از لشکر وی بسياری زن و فرزند همراه داشتند، بابك او را گفته بود که زنان و فرزندان را بحصارى استوار فرستد و او گفته بود: «من از اين جهودان می ترسم»، پيش از آنکه آذبن از دره بيرون آيد کوهی استوار بلست گرفته بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود بدشت بيرون آمد و چون خبر بافشين رسيد او سرهنگی با دو هزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفر بن عبدالله بود و بفرمود تا براهی ديگر در ميان کوهها شود و با وی راهنمايان فرستاد تا بسر زنان و فرزندان سپاه آذبن شوند و ايشان را بياورند، ظفر بدان کوه رسيد و جنگ کرد، از آن مردم بسياری بگشت و آن همه زنان و کودکان را برده کرد و فرود آورد و خبر باذبن رسيد، همه سپاه از سر دره بر گرفت و باز گشت و همچنان با آن لشکر بسر آن کوهها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکان را بازستاند. اين خبر بافشين رسيد سرهنگ ديگر را که ابوالمظفر بن کثير نام داشت با پنج هزار مرد فرستاد تا آذبن را بيايد و او را مشغول کند، ابوالمظفر در پی آذبن رفت و در دره ای در ميان کوهها آذبن را بيافت و با او جنگ بپوست و آذبن با ظفر جنگ کرده و بسياری از زنان و کودکان را باز گرفته بود، ابوالمظفر او را مشغول کرد تا ظفر

بازمانده آن زن و فرزند را از راه بدر برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سپاهی دیگر برگرفت و بدان دره شد و آذین بهزمت از پیش ابوالمظفر بازگشته و شکست یافته نزد بابک می‌رفت و ابوالمظفر با فتح و غنائم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوهها تا حصار بابک رود و معتصم برو نامه نوشته بود و گفته بود خطا کردی که بر سر کوهها رفتی و راه زمین و داشت بدست دشمن سپیدی و راه دشت اگر چه تنگ است سپاه را از راه کوهساران آسان تر باشد، ازین سپس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند و تیراندازان را در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آئی خسک پیرامون خویش بریز، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خروار خسک آهنین فرستاد و افشین سپاه را بدره اندر آورد و همچنان که معتصم گفته بود می‌رفت، چون بدان جای رسید که که از آنجا سال پیش بابک شبیخون کرده بود سپاه بسیار از لشکریان بابک بر سر کوهها دید، افشین با ایشان کار زار کرد و بسیاری بکشت و دیگران بهزیمت شدند و بسوی بابک رفتند، افشین هم برین حال سپاه همی برد تا روزی دو فرسنگ میرفت، روز دهم بحصار بابک رسید و بیک فرسنگی آن حصار فرود آمد. بابک از حصار خویش او را بس خروارها ماست و روغن و تره و بره شیرمست و خیار و بادرننگ فرستاد و گفت شما مهمان مائید و ده روزست که بدین راه درشت ناخوش می‌آئید و دانم که خوردنی نیافته اید و ما را بحصار جز این قدر چیز دیگر نبود. افشین گفت تا آنرا نستانند و باز پس فرستاد، پس بخدمت که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم که این چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چندست و بفرمود تا آن فرستادگان را کرد همه سپاه وی بگرداندند و سپاه افشین بیشتر در تنگها و درهها فرود آمده بودند و پیدا نبودند، چون ایشان را گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت شما شماره این سپاه را ندانید و من دانم، بابک را بگوئید که این سپاه سی هزار مرد جنگی است جز کهتران و چاکران و با امیر المؤمنین سیصد هزار مرد مسلمان است که همه با اویند و تا بیک تن زنده باشد از تو بر نخواهند گشت، اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن اگر دانی که بزهار بیرون آئی بیای و اگر دانی که آنجا بایست بودن می باش تا جان تو و کسانی که با تو اند در سر این کار نرود از آنجا باز نخواهد گشت. رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدان راههای تنگ پیش برد تا باینکه میل از حصار فرود آمد و محمد بن بعیت را گفت آنجا ما را روزگاری باید ماند، بر سر آن کوهها رو و تا را جایی استوار بنگر تا بر آنجای گرد آئیم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و بروز بر در که حصار باشیم و شب باز جای شویم تا ایمن باشیم. محمد بن بعیت از آن کوهها جایی استوار بجست و فرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند و لشکر را در میان کنده فرود آوردند و همه روزه از حصار بابک آواز نای و چنگ و رباب آمدی و می خوردن و یا کوفتن و نشاط کردن ایشان می دیدند، یعنی ما خود از سپاه دشمن نمی اندیشیم و هر شب بابک سپاه شبیخون می فرستاد و لشکر افشین بیدار می بود و بدان

دیوارها هیچ نتوانستند کردن و افشین را سرهنگی بود بزرگوار از سرهنگان معصم و پیش از آن از سرهنگان مامون بود و امیر بخارا بود و او را محمد بن خالد بخارا خداه گفتندی، يك شب افشین او را بفرمود که از کنده و دیوارها بگذشت و بر سر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت این سپاهیان بابک چون امشب از لب کنده باز گردند تو پیش ایشان باز آی تا ما از پس آئیم و در میانشان گیریم و دست بکشتن نهیم، پس چنین کردند و آن شب چون گروه بابک بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون رفتند و از آن مردم بدین حیله بسیاری بکشتند و از شبیخون رستند، پس افشین هر روز از بامداد تا شبانگاه بر در حصار می شد و چون شب می رسید بکنده باز می آمد و بابک روزی پیش از آنکه افشین بیرون آید فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند که بابک سپاه خود را در کمین گاه نشانده است. چون افشین آگاه شد فرمود تا سپاه او آن شب بچنگ حصار شدند و از حصار دور تر آنجا ایستادند که هر روز می ایستادند و هر جا گروهی فرستادند تا بدانند که لشکر بابک کجا کمین کرده اند، آن گروه چندانکه جستند چیزی نیافتند، پس شبانگاه باز گشتند و روز دیگر بیامدند و هم از دور می نگریدند و کسان را بچستن کمین فرستادند، آنجا بر سر کوهی تنگه ای بود و بر آن دهی بود افشین بخارا خداه را گفت تو بر سر آن کتل با یاران خویش بایست تا از آن راه کس آهنگ ما نکنند که من همی دانم که بر سر کتل کس نیاید اما در زیر کتل کمین کرده اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند. چون بخارا خداه بد آنجا شد و بایستاد تدبیر ایشان باطل شد، پس افشین هر روز چنین می کرد و از بامداد با سپاه می آمد و بر سر کوه يك میل دور تر از حصار می ایستاد و بخارا خداه بر سر آن کتل می بود و می گفت تا ما جای کمینگاه ایشان ندانیم شاید پیش حصار رفتن ولیکن کمین گاه ایشان نتوانستی دانستن و چون افشین از حصار باز گشتی ایشان از کمین بحصار باز شدند. پس يك روز چون وقت بازگشتن شد افشین بازگشت و آخر همه لشکر جعفر بن دینار باز می گشت، چون جعفر این روز بازگشت با او سه هزار مرد بود و گروهی باز پس مانده بودند، سپاه بابک از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سپاه جعفر زدند و مردمان جعفر بازگشتند و جنگ در پیوست، جعفر بانگ بشنید و بازگشت و افشین بیشتر رفته بود. چون جعفر بازگشت سپاه وی نیز بازگشتند و مردمان بابک بیشتر از حصار بیرون آمدند و با جعفر جنگ در گرفتند و نماز دیگر فراز آمد و خبر با افشین رسید و او با همه سپاه بازگشت و هم بجای خویش بایستاد و هر سرهنگی را بجای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابک بسیاری بکشت و ایشان را بحصار اندر افکند، ایشان بحصار رفتند و در حصار بستند و جعفر باز نگشت و جنگ همی کرد و بر دیوار حصار حمله همی برد، چون بانگ جنگ بر در حصار برخاست آن مردم که در کمین گاه بودند از کمین گاه خویش را بدان کتل در افکندند و بخارا خداه هنوز بدان کتل ایستاده بود، با کمین دازان جنگ در گرفت، افشین او را پنج هزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بایستاد و کس نزد جعفر فرستاد که تارک شد و هنگام جنگ کردن نیست.

جعفر باز آمد و افشین با سپاه باز گشت و بلشکر گاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد که تا خبر آوردند که چقدر از لشکر بابک کشته شده و نیز بدانند که کمین گاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است و علف بریشان تنگ شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که ما را علف وزاد تنگ شده است، افشین گفت هر که از شما صبر نتواند کردن باز گردد که با من سپاه خلیفه بسیارست و مرا هیچ حاجت بشما نیست و من ازین جا نخواهم رفت تا برف بیارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن باز گردند. این مزدوران از نزد افشین باز گشتند و گفتند افشین سر با بابک یکی دارد و جنگ نخواهد کردن. افشین آنگاه شد و دیگر روز جنگ را بساخت و با همه سپاه برفت و هم بر آن کوه که جای او بود ایستاد و بخارا خدا را هم بر سر آن کوه بگماشت تا راه کمین نگاهدارد. پس جعفر را خواند و گفت سپاه پیش تست هر کرا خواهی از سوار و پیاده و تیر اندازان را در پیش دار و جنگ کن. جعفر گفت با من سوار و پیاده بسیارست و چندان که هست مرا بس باشد و اگر مدد بکار باید خود بخوام. جعفر با سپاه بر در حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرد و ابو دلف را با ایشان بفرستاد و ایشان از یکسوی دیگر بجنگ شدند و بدبووار پاره حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بدر حصار شد و مردان بابک بدر حصار بدبووار آمدند و جنگ در پیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن گرفتند و افشین بدره ای زر نزد جعفر فرستاد و گفت از یاران تو هر که کاری نیک کند این درم بوی ده، بدره ای درم دیگر با ابو دلف فرستاد و او را نیز چنین گفت و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر بجز بکاه روند و مردم را میدهند و مردم بابک از حصار بیرون آمدند و جنگ کردند و تا نماز دیگر پای بشفردند، تا آنگاه که افشین بلشکر گاه باز گشت و فرود آمد و یک هفته بجنگ نشد و بگفت، تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ همی کرد، تا او را خبر آوردند که بر در حصار کوهی هست و هر روز بابک سرهنگ خویش آذین را بر زیر آن کوه در راههای تنگ پنهان می کند و بکمین می نشاند و چون آذین از حصار بیرون آید بابک در حصار بی کسی بماند. افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاوردند که چنانست که بدو گفته اند، پس سپاه را آنگاه کرد که فردا سحرگاه ساخته باشید تا بجنگ رویم. چون نماز خفتن شد دوهزار پیاده را بخواند که تیر اندازان نیک بودند و ایشان را علم سپاه داد و گفت درین تاریکی بروید و از آنجا که کمین گاه آذین است بیک میل راه از آن سوی در میان کوهها کمین کنید، چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علمها بیای دارید و از آن محل در آئید تا ما نیز ازین سو در آئیم و آذین را بمیان بگیریم. ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد و چون نیم شب شد سرهنگی را از مردم فرغانه با هزار مرد از سپاه فرغانه که با وی بود بود گفت بدانجا که کمین گاه است بیک میل خاموش بنشینید تا بامداد من بیایم و چنان کنید که کسی اثر شما ندانید و ایشان برفتند. چون هنگام سحر گاه شد

افشين با همه سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند و هم چنان خاموش برفتند ، تا آنجا که هر بار افشين بدانجا می رفت و افشين جعفر را فرمود آنجا رو که بشیر تر کی با فرغانیانست و از دور با سپاه خویش بایست تا فرغانیان بگردند و کمين گاه بچویند و اگر کسی بکمين گاه باشد بیايند و جنگ کنند و شما بیاری ایشان روید و احمد بن خلیل را و سرهنگان دیگر را يك از پس دیگر می فرستاد و بشیر را کس فرستاد که تو با فرغانیان و دلیل درین راه پرا کنده شوید و زیر این کوهها کمين بچوئید و بشیر و فرغانیان برفتند و کوهها جستن گرفتند و هنگام چاشت گاه آذین را بیافتند که در کمين گاه در میان آن کوهها با هفت هزار مرد برسه گروه درسه موضع ایستاده بودند ، بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمين بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ در پیوستند و خبر بافشين رسید ، فرمود که جعفر باسپاه خویش بجنگ شود و از پس او بخارا خداه را بفرستاد و سرهنگی را همی فرستاد تا همه را بجنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصکان خویش همی بود . چون همه سپاه بجنگ ایستادند افشين بفرمود تا همه طبلها بیکبار فرو کوفتند . آن گروه بیادگان که نماز خفتن فرستاده بود آواز طبل شنیدند و دانستند که افشين آمد و بجنگ آمدند و عامها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند از پس حصار طبلها بزدند و بسر کوه آمدند و بدره فرود آمدند و باطبل و عام پدیدار شدند . افشين کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که این کمين ماست شما مترسید که ایشان می آیند ، ایشان را دوش فرستاده بودم تا امروز از پس دشمن در آیند و ایشان را در میان گیرند و جنگ کنید تا خدای شما را فرصت دهد و افشين نیز نزدیک رسید و شمشیر دریشان نهادند . با بك دانست که کار او ساخته شد ، بدیوار حصار آمد و گفت منم بابك ، افشين را بگوئید تا نزدیک تر آید با وی سخنی گویم . افشين نزدیک دیوار آن حصار شد . بابك چون او را بدید گفت ایها الامیر الامان الامان ، گفت مرا زینهار ده . افشين گفت ترا زینهارست . اگر این سخن که اکنون گفتمی پیش ازین گفته بودی به بودی و اکنون چون امروز گفتمی به که فردا ، بابك گفت زینهار خلیفه خواهم . گفت زینهار او آورم بخط و مهر او ولیکن مرا روی بده تا من صبر کنم و بخلیفه نامه کنم و زینهار نامه تو بخواهم . گفت گروکان من پسر مهترست و با آذین است و آنجا جنگ کند او را بتو دهم . افشين اجابت کرد و بجای خویش باز آمد و بجعفر کس فرستاد که جنگ نکنید ، ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند تا فرستاده افشين فراز آمد که مکشید و هر کرا بتوانید اسیر کنید و دو پسر بابك آنجا اند ایشان را مکشید و اسیر کنید که بابك زینهار می خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید بشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بیایستادند و پسر بابك را و بسیاری مردم دیگر را اسیر کردند و بدو باز گشتند . نماز دیگر از لشکر گاه باز آمدند و آن خبر بمعصم فرستادند و بابك را زینهار خواستند و آن هزیمتیمان بابك بدان کوهها پرا کنده شدند و هر کس بجائی گریختند و کس بحصار باز نشد و چون شب در آمد بابك عیال بر گرفت و بانچه مرد که مانده بودند در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و بمیان آن کوهها اندر شد و از آنجا بیرون شد و بسوی ارمنستان رفت .